

20 دسمبر 2016

داکتر سید عبدالله کاظم

## نگاهی به رویدادهای تاریخی: اسرار نهفته شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدين به استناد "سراج التواریخ" (قسمت دهم)

### حکایت نمودن ملاء غلام محمد خان از حالت کابل نزد امیر نصرالله خان:

«خود امیر نصرالله خان با مشاورین داخل بیت الشوری شد و به مجرد نشستن، از ملاء غلام محمد خان [در باره معرفی مختصر این شخصیت پاورقی شماره (1) در ختم این قسمت دیده شود] جویای حال و صدق مقال گشته فرمود که: "شما را شخص مسلمانی میدانم و می خواهم که احوال کابل را زبانی و راست بدون کم و کاست بیان کنید، تا آنچه را که از مکتوب مردم کابل و سردار محمدیونس خان و اشتیاق دانسته ام، از زبان شما نیز دانسته شوم." او عرض کرد که:



میرزا ملاء غلام محمد خان وردکی (از چپ به راست - قطار نشسته نفر اول) عضو هیئت افغانی در مذاکرات میسوری با انگلیسها - جولای 1920، تحت قیادت محمود طرزی (نفر وسط)، نواب عبدالقاسم قطار ایستاده از چپ به راست: عبدالوهاب طرزی، غلام محمد صافی، میرزا باز محمد منشی و عبدالهادی داوی

"چون شیر دل پسر در ایام جمعات به حضور اعلیحضرت امیر ما هنگام شهزادگی ایشان شرف اندوز می شد، در این روز جمعه قرار استمرار، صبح در عین العماره شده و چون ذات اقدس خسروانه، عزم به سر دن در گلخانه زین العماره جزم فرموده بود، از وصل خبر جلال آباد فسخ عزم نموده به ذریعه شیر دل مرا طلب حضور کرد. چنانچه او زود باز آمده به من ابلاغ کرد که شما را عین الدوله به حضور خواسته است و من به تعجیل کمر بسته راه درب پیش گرفتم و در عرض راه معلومات حاصل کردم که حضور عالی در ارگ تشریف برده است. من در گلخانه شاهی به اندرون

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلېکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

ارگ شرفیاب حضورش گشتم و پیشتر از من صالح محمد خان نایب سالار و محمود بیگ طرزی و محمود سامی حاضر آمده موجود بودند و آدم فرستاده اعتماد الدوله و بابا محمدرور خان و قاضی القضاة و غیره اعیان بار و اهل کار را امر احضار فرموده، آدم ها فرستاده بود و من از جمال و ناصیه حالش درک کردم که مصیبت بزرگی به روی روز آمده خواهد بود، زیرا که هرچند خودداری می نمود خویش را ضبط نتوانسته اشک از دیده اش بی اختیار جاری و خودش درعالم بیقراری بود تا که اعداد رجال لشکری و کشوری گرد آمده انجمن شدند. بعد اعلیحضرت امیر ما صحیفه ای را برآورده و به روی میز نهاد و فرمود که خانه ما خراب گردیده اعلیحضرت سراج الملة والدین پدر تاجورم را در کله گوش شهید کردند و این را گفته زار زار بگریست [اگر امیر امان الله خان در قتل پدرش دست میداشت، آنوقت لزومی نداشت که از طی دل بگرید و همان شیوه ای را پیش میگرفت که سردار نصرالله خان با اطلاع از شهادت برادر پیش گرفته بود والله اعلم - کاظم] و اعتماد الدوله نامه را از زیر میز برداشته به خواندن شد. شما نوشته بودید و امضاء نموده بودید که به ساعت سه از شب پنج شنبه هجدهم جمادی الاولی اعلیحضرت سراج الملة و الدین را در کله گوش لمقان، کدام شخص نا معلوم به ضرب گلوله تفنگچه کشته و نعش او را در جلال آباد آورده به میدان گلدف دفن نمودیم و ارجمندانم معین السلطنه و سردار مدافع و سردار صنایع و سردار غلام علی خان و سردار محمد نادرخان سپهسالار و غیره اعیان بار از لشکری و کشوری و بزرگان و سرکردگان ملی و قومی حاضر و سکنه جلال آباد و نواح آن به حضور نایب السلطنه ما [مقصد از زبان نصرالله خان است] را به امارت برداشته بیعت نمودند و چون فعلاً گرفتار امر تعزیت و قرانت فاتحیم شما نیز با خاطر جمع بدون صرف چای و طعام، مراسم تعزیت و ادای فاتحت را در کابل با خاندان شاهی و منصب داران و بزرگان به پای برده و بیعت نامه از خواص و عوام انام حاصل کرده، ارسال حضورم نمائید.

از خواندن و به خاتمه رساندن اعتمادالدوله نمیقه شما را، تمام حضار اظهار تأسف و آه نموده، سرشک هم و غم از چشم الم توأم فرو ریختند و دست طلب مغفرت آن مرحوم را به درگاه رب العزت برداشته، خواهش آمرزش کردند. بعد اکثر از حاضرین عرض کردند که حیف و افسوس که در قتل چنین پادشاه خلد آرامگاه هیچ یک پسر و برادر و خدم و حشم در عقب تجسس و تفحص قاتل نیفتاده، همه در پی حصول کام و نام و مرام خود شدند. باری تا قاتل سنگدل به دست نیاید، هرگز به نایب السلطنه دست بیعت ندهیم و سراطاعت خم نکنیم و نه او را مستحق و در خور امارت میدانیم، زیرا می دانست و متیقن بود که سلطنت از آن اولاد و فرزندان امیر شهید است و چون معین السلطنه فرزند بزرگ و رشیدش، بلا اکراه و اجبار از امارت دست کشیده و به عم خود که به هیچ وجه مستحق و شایسته سلطنت نبوده و اگذار آمده است و شما که وکیل و نایب امیر شهید و فرزند برومند شهریاد تاجدار ما می باشد و ازطرف آن مرحوم پرما مأمور و مقرر هستید و امروز ارگ شاهی که مرکز و پای تخت سلطنت نام برده میشود در دست تصرف شماست، پس ما همه به طوع و رغبت ذات شما را به امارت خود قبول داریم.

[اعلیحضرت امیر امان الله خان در ادامه گفت]: ازین عرض و اظهار حضار، اعلیحضرت امیرما لحظه و لمحہ ای فکر نموده و بعد فرمود که من ازین ابراز همدردی و اظهار غم و الم وقوع قضیه پدرم که به چه بی انصافی به قتل رسانیده اند، نمودید و بر شما کاری و ساری گردیده است اظهار امتنان می کنم. چنانچه اگر ذات ملوکانه او پدر صوری من بود، البته پدر معنوی و بسیار مهربان شما نیز گفته می شد، نیز ازین اظهار اتحاد و اتفاق یک رنگ و با اخلاص شما ادای تشکر مینمایم و امید

و آرزو و اعتماد کلیه که از عم خود در دل داشتیم و او را به مثابه پدر خود می پنداشتم نظر به وجوه چندی بغایت از او ناامید و مایوس شده، قرین افسوس گشتم:

وجه اول - از شجاع الدوله خان فراش باشی فرستاده و حامل نامه امارت او معلومات حاصل کردم که تا دفن خاک کردن پدرم، چهره و رخسار او را با آن مرحمت و ملاحظت زیاد برادرانه که نسبت به عم مبذول داشت اعتنائی نکرده، به چشم ندید؛

وجه دوم - درپس تجسس و تفحص و به دست آوردن قاتل نیفتاده، هرچند برخی از خدمه پدرم اصرار به دریافت قاتل نمود و او نشنید و اقدام در جستجو نکرد و این را نمیدانم که درین امر چه اهمال و اغفال ورزیده در پی قاتل نیفتاد؟؛

وجه سوم - به لحاظ قبرستان نشدن باغ شاهی که شایسته دفن او بود، او را متواری نساخته، از راه تحقیر در میدام گلف به خاکش سپرد تا به عالم معلوم و هویدا باشد که در حیات خود میل لهو و لعب زیاد داشت، بنابراین در بازیچه گاه دفن گردیده است؛

وجه چهارم - درپاره ای از بیانات خود الفاظ نا مناسب و نا شایسته نسبت به ذات ملوکانه یاد کرد؛

وجه پنجم - به محض اظهار علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی، نظر به اطراف و جوانب و عواقب کار نکرده پذیرفتار امارت و به عزم تسلیت و خاطر جوئی برادر بزرگم معین السلطنه و ما پسران اعلیحضرت شهید اندک مکث و انکار و ابای نکرد؛

وجه ششم - مرا از خود بیگانه و مخالف دانسته فوراً تلیفون جلال آباد و کابل را قید فرمود و با آنکه من از او امید و آرزو داشتم که در چنین واقعه طاقت فرسا به مجرد وصول از لمقان در جلال آباد، به ذریعه تلیفون آگام کرده، مرا شریک رأی و اقتضای خویش قرار می داد و من هرگز رضا نمی دادم که نعل پدرم را در جلال آباد و بر علاوه آن در میدان گلف دفن می نمود، بلکه عرض و استدعا می کردم که با خود در کابل بیاورد و یا بفرستد. (صفحه 673)

هنوز روزی از شهادت پدرم و بی سر و سامانی ما نگذشت که اقدام در اجراءات امور مغرضه خود نسبت به ایدای ما فرزندان امیر مرحوم که برادر مهربان او بود، نمود و ملحوظات زیادی دامنگیر خیالاتم شده اند که مرگ را از اطاعت و متابعت خود به او بسیار بهتر میدانم و از آنجا که پدرم در روز رهسپار شدن خود از کابل در جلال آباد، مرا در پایتخت خود وکیل قرار داده، امر اقامت در مرکز امارت نمود، خود را مسئول میدانم که اگر پسر بیوه زنی مقتول گردد و من تحقیق و بازپرس آن را قرار امر شرع اقدس نکنم و به قصاص نرسانم، بنا بر همه آنچه گفتم عزم و جزم دارم که تجسس و تفحص قاتل پدر خود را بنمایم و خواهش امارت ندارم، بلکه مقصدم بازپرس خون پدرم می باشد. پس هر کی در این مقصد با من همراه و مستعد است بسم الله و الا خودم تنها با این عزم راسخ دم و ثابت قدمم و از خداوند حمایت و نصرت می خواهم و بجز این مطلبی ندارم و برجای نمی نشینم و خواب راحت نمی کنم و نخواهم گذاشت که خون ناحق ریخته پدرم به این غفلت و بی اعتنائی به هدر برود. باری تیغ از نیام برآورده فرمود: تا انتقام خون پدر خود را از قاتل نگیرم، این شمشیر را در غلاف در نخواهم کرد و این را گفته از شدت غیظ، غلاف آن را درهم شکست و شمشیر را برهنه به کمر کین خواهی بربست.

چون گفتار اثر بارش به این جا رسید، از چشمان او و حاضرین سرشک جوش و اشک خروش جاری گردیده، همگان در عالم زاری و بیقراری افتادند و عموماً زبان به عرض کشاده پاسخ دادند: جان و

مال و اولاد ما به فدای این رأی رزین و عزم راسخ و متین باد که در دل جزم کرده اید و اینک حاضریم که هستی و استعداد خود را صرف راه خون خواهی شهریار مظلوم کشته شده خود و نثار روح پاکش نمائیم و در جستجوی قاتل، اگر چند در ممالک فرنگ و روس باشد، کوشیده تا دمار از روزگارش برنیاوریم، تن بر بستر آرام و راحت نگذاریم و برای تأکید این اظهار خود سوگند غلیظ و شدید نیز یاد کردند و گفتند که چون این امر و پیشنهاد بزرگ، بدون رئیس و سالار سترگ صورت اجراء نپذیرد، ملتسمیم [التماس داریم] که ذات عالی را به ریاست خویش برداشته راه آرزو پیش گیریم، زیرا قرار امر شرع اقدس وارث تخت و تاج فرزند امیر شهید است و دیگری را نمی رسد که به مالک شدن آن اقدام نموده دارای نام شود و معین السلطنه که فرزند رشید آن مرحوم است، خود از امارت ابا و چاکری را تمنا کرده است، پس وارث بالصدق و ذی حق بالیقین شما را دانسته، به رضا و میل خاطر شما را به امارت خود قبول داریم." (صفحه 674)

ذات شاهانه اش همان تذکار نخست را که کرده بود تکرار نموده فرمود که: "من امارت شما را به شرطی می پذیرم که نخست خونخواهی پدرم از قوه به فعل آید که تا انتقام نگیرم آرام نخواهم نشست و دیگر امر آزادی و استقلال دولت افغانستان را بایست حاصل کنم، تا پس ازین، نام در تحت حمایت دولت غیر، بر آن برده نشود و حامی خود دانستن یک دولت را بر خویشتن ننگ و عار شمرده، راه انعقاد شرایط اجرای امور سیاسی و تجارویه و اقتصادی و اتحادیه با دول معظمه متمدنه که خیر و فائده را در معامله و قرار داد ببیند برگیرد و سفرایش به هر دولت شده، سفرای آنها را در مملکت راه آمد و جای اقامت دهد."

حضار در محل اجراء آوردن هر دو شرط متعاهد و متحالف [یاد کردن سوگند] گردیده، پای اطاعت پیش نهادند و دست بیعت کردن کشاده از همه مقدم صالح محمد خان نائب سالار، در بیعت اقدام و سبقت کرد و آنگاه که امر بیعت حضار آغاز شده به انجام رسید، صالح محمد خان به لشکرگاه رفته، اعداد افسران سپاه را از حواله دار تا جنرال و نائب سالار احضار به بیعت او نمود. [در آخرین قسمت این مقاله که اختصاص به ارزیابی و جمع بندی محتویات این سلسله دارد، توجه را به نامه شخصی و خصوصی سپهسالار محمد نادر خان عنوانی صالح محمد خان نائب سالار جلب میدارم که یک راز مهم تاریخی را افشاء میکند - کاظم] پس از مطیع و منقاد آمدن لشکری و کشوری، بیرق امارت به نام نامی اعلیحضرتش افراخته گشت و سی و یک ضرب توپ تبریکی شلیک پذیرفته، پس ذات ملوکانه از گلخانه اندورن ارگ، در سلام خانه عام تشریف برده، اهالی شهر و اطراف از صدای توپ تبریک در سلام خانه حاضر آمده پیهم بیعت نمودند. این روز جمعه که قمر در عقرب و دوم حوت بود، تا شام به بیعت انام گذشت و هم در این روز خطبه نماز جمعه به نام اعلیحضرتش به فراز منابر در مساجد خواند و به مسامع خواص و عوام شنونده و رسانده شد و بالمقابل چون شما تلیفون جلال آباد از آن و کابل را قید فرموده بودید، تلیفون کابل جلال آباد جانب نیز قید شد. (صفحه 675)

در روز شنبه اعلیحضرتش در عسکرگاه تشریف فرما شده، عموم سپاه پس از ادای رسم فاتحه، بیعت و اطاعت نمودند و متعهدانه اظهار کردند که تا انتقام خون پدر معنوی خود را گرفتن، بازوی کین به زیر بار راحت در نیاورند. این را گفته از شکستن اعلیحضرتش در روز گذشته، غلاف شمیر خود را، همه سرنیزه خود را از غلاف برآورده، عرض کردند و وعده دادند که تا انتقام خون پادشاه خود را نگیرند، سرنیزه در غلاف نکنند.

اعلیحضرت شان پس از بیعت و اطاعت کردن افواج منصوره تشریف فرمای سلام خانه و بار عام گردیده، حضرات قاضی القضاة و اعتمادالدوله و صالح محمد خان نائب سالار و هردو حضرت شوربازار [حضرات مجددی فضل محمد شمس المشایخ و فضل عمر نورالمشایخ]، به میمنت و به مبارکی دعای جلوس نموده، ذات شاهانه را به فراز تخت امارت صعود دادند و اعلیحضرتش بر زیر تخت، از قضیه نامرضیه پدر بزرگوار خود به تکرار تذکار فرمود که: "ای ملت غیور! شما مرا به رضا و رغبت و میل خاطر خود به امارت برداشتید و من به دو شرط قبول نمودم: اول، انتقام خون پدر خود از قاتل که در هر جا و هر که باشد. دوم، حصول استقلال و آزادی دولت افغانستان."

تمامت حصار که به ازدحام عام شرفیاب بار بودند از لشکری و کشوری به جوش و خروش رسا عرض کردند که آنچه رأی صواب نمای والا اقتضاء کند مستعد و آماده هستیم که خون خود را نثار رکاب ظفر انتسابش بنمائیم و تا عصر روز شنبه بدین منوال، پیهم مجالس بیعت و معاهدت منعقد و منتشر گردیده اعلیحضرتش در خلال حال، از طرف قرین الشرف، امر به قید پست خانه و ضبط مراسلات ولایات که به نام حکام و ضباط و عمال و قضاة و اشراف و اعیان از طرف جلال آباد آمده بود نموده، از قبل خود فرامین عدیده و اشتهاوات متعدده و مشعر بر قتل امیر شهید و امارت خویش در تمامت ولایات و محالات انتشار داده یک دسته سواری را مأمور منازل کابل و جلال آباد تا جگدک به ضبط تلیفون فرمود و افواج قاهره و توپخانه مکفائی را امر حرکت به جانب جلال آباد و با ایشان قرار داد که هر که به عزم مقابله پیش آید، بلا اندیش خویش را بریزند و از جمله امروز فوج زیادی به سالاری عبدالوکیل خان، در منزل شباک فرود گشت که به سرعت باد و شتاب سحاب، طی منزل کرده، به مجرد وصول در فتح آباد و منزل بهاولی، ذات شاهانه را واصل و شامل لشکر بداند و یقین کامل است که به کمال زودی اعلیحضرتش وارد جلال آباد آید. [ختم گزارش ملاء غلام محمد خان از جریان رویدادهای کابل بحضور امیرنصرالله خان در جلال آباد] (صفحه 676)

«تا اینجا امیرنصرالله خان به هیئت شوری، همه تن و گوش به گفتار ملاء غلام محمد خان و مات و حیران بودند که ناگهان شهزاده امین الله خان سردار مدافع به او فرمود که: "ملاء ما را نترسانید، ما نیز به مقاتله عین الدوله مستعد و آماده ایم، خدا کند که در جلال آباد بیاید تا برایش معلوم گردد." امیرنصرالله خان ازین اظهار او از خواب حیرت بیدار و از عزم و پیشنهاد اعلیحضرت امیر امان الله خان سراپا خبردار شده به ملاء غلام محمد خان فرمود که: "از سفر آمده اید و خسته اید، رفته قدری حصول راحت کنید و جرعه ای چای بیاشامید و ما قدری کار داریم، بعد هر چه گفتنی باشد به شما خواهیم گفت."» (صفحه 676)

«پس از بیرون شدن ملاء غلام محمد خان، روی پرسش حالت کابل را به سوی شجاع الدوله خان [درباره شجاع الدوله خان پاورقی شماره (2) در ختم این قسمت دیده شود] فرمود که: "شما پس از وصول در کابل چرا از کوائف حالاتی که به روی روز آمده، جلوه ای بروز نمودند، به من آگهی ندادید و کسی را به ایوار و شبگیر نفرستادید." او عرض کرد که چیزی به یازده قبل از نصف روز مانده و هنوز کامل نشده بود که وارد و واصل کابل گردیدم و علم حاصل کردم که عین الدوله در عین العماره به حرمسرای خویش تشریف دارد و پس به درب حرمسرای شده از وصول خود آگهی دادم و او سراسیمه بیرون شده، با من در عمارت بارگاه خویش آمد و از سبب وارد کابل شدنم پرسیده، نامه حضرت والا را تقدیم کردم و از قرانت آن اشک غم از دیده ریخته و پس از دیری حکایت قضیه کله گوش را تا جلال آباد و رفتن من در کابل پرسیده، از ابتداء تا انتها سراپا قصه باز داشتیم. سپس که

نیک علم حاصل کرد خودش برخاسته مرا امر کرد که شما در همین جا باشید من می آیم. چند دقیقه که گذشت محمود سامی آمده مرا با خود در ارگ برد و در تحت حفاظتم بداشت و در حجره در آورده دروازه در را به رویم می بستند و هم چنان بودم تا که امروز صبح محمود سامی آمده، مرا اذن رهایی داد و گفت جواب نامه را که آورده اید گرفته به سواری موتر خود در جلال آباد بروید و آنگاه که در بتخاک رسیدم، عبدالوکیل خان برگد را با اردوی آراسته و جنگ جوی عازم و مرحله پیمای جلال آباد دیدم و محمد عمرخان کرنیل پسر غلام نبی جنرال را که پدرش در قندهار است، در قاسم جگدک مشاهده کردم که در مواضع مستعد سنگر ها را برافراخته، ساخته تسدید راه عبور بودند. پس در چنین حالت من چگونه می توانستم به حضور آگهی دهم؟

امیرنصرالله خان پس از استماع سرگذشت او فرمود که چیزی را که ملاء غلام محمد گفت حقیقت دارد یا از روی دساست بیان نمود؟ شجاع الدوله عرض کرد که هنوز کم گفته است، چیزی را که من دیده و دانسته ام از گفتار او ده چند افزونتر است و امیر نصرالله خان او را نیز امر کرد که رفته با ملاء غلام محمد خان چای بیاشامد.» (صفحه 677)

(ادامه در قسمت یازدهم: خلع کردن نصرالله خان خود را و مانع شدن میرزا محمد حسین خان او را)

---

پاورقی شماره (1) میرزا غلام محمد خان "وردکی" مشهور به "ملاء" برگد ملکی متولد سال 1239 ش (1860م) پسر غلام رضا خان و برادر میرزا غلام حیدرخان (آمر دفتر پسته افغان در پشاور) بود که در عصر امیر حبیب الله خان سراج به حیث "پنچات باشی" (قاضی یا رئیس محکمه تجارتي) ایفای وظیفه میکرد. پس از شهادت امیر موصوف به امیر امان الله خان بیعت نمود و حامل پیام او به امیر نصرالله خان بود. او به حیث ناظر تجارت (بعداً وزیر) در کابینه شاه امان الله خان منصوب شد و عضو هیئت دوم مذاکره با انگلیس ها همراه محمود طرزی به هند رفت و نیز در جمله هیئت افغانی در مذاکرات کابل با انگلیس ها اشتراک داشت و متعاقب آن برای مدتی به حیث وزیر داخله ایفای وظیفه کرد. او مرد شجاع، صادق و در علوم دینی و اداری شخص وارد و صاحب دانش بود.

پاورقی شماره (2): شجاع الدوله خان منسوب بیکی از خانواده های سرشناس از غوربند - ولایت پروان و یکی از غلام بچه های خاص دربار امیرعبدالرحمن خان بوده، متولد سال 1275 ش (1896م) و درسال اخیر حیات امیرحبیب الله خان سراج الملت به حیث "فراش باشی" حضور مقرر و پس از شهادت امیرحبیب الله خان در جلال آباد به امیرنصرالله خان بیعت کرد و نامه اول امارت او را به کابل به امیر امان الله خان رسانید و دوباره به جلال آباد برگشت، اما شب هنگام از آنجا فرار کرد و در کابل با امیرامان الله پیوست و بیعت کرد و از آن به بعد در دوره امیر امان الله به مقام های مهم رسید، از جمله کوتوال کابل، والی کابل، وزیر امنیت و به حیث سفیر افغانستان در لندن و در 1929 به حیث نایب الحکومه هرات برای مدت کوتاه کار کرد و در اثر اشغال هرات توسط قوای سقاوی به ایران و از آنجا به لندن برگشت و اما از لندن به جرمنی رفت و تا آخر عمر در آن کشور بسر برد. بعضی ها او را به حیث قاتل امیر شهید وانمود میکنند (والله اعلم)، طوری که این اسناد نشان میدهد این اتهام قرین واقعیت نخواهد بود.